



زمانی که کتاب در جستجوی نیشابور در حال شکل‌گیری و تکوین بود، هیچ کتاب سامان‌مند و علمی و عمیقی درباره دکتر شفیعی کدکنی منتشر نشده بود. کمی قبل از انتشار کتاب، دو کتاب از زبان صبح نوشته جناب آقای مهدی برهانی و سفرنامه باران به کوشش دکتر حبیب‌الله عباسی منتشر شد. من از شیوه کار و نوع نگرش و مطالب مطرح شده در این دو اثر، اصلاً اطلاعی نداشتم. برخی از مقالات کتاب سفرنامه باران، را از مجلات و نشریات گذشته برگزفتم. در یک تقسیم‌بندی کلی، کسانی که درباره دکتر شفیعی قلم زده‌اند دو دسته‌اند:

الف - گروهی که درباره اشعار او سخن گفتند.

ب - گروهی که درباره ترجمه‌ها و آثار تحقیقی او داوری کردند.

من در کتاب، در جستجوی نیشابور، درباره گروه دوم کمتر سخن گفتم و بیشتر به اقوال گروه اول پرداختم. این گروه نیز خود به دو زیرگروه دیگر تقسیم می‌شدند: یکی گروهی که با بدبینی و پیش‌داوری خاص درباره شفیعی سخن گفتند. دوم گروهی که جانبدارانه و با نگرش تأییدی با ایشان رو به رو شدند. البته داوریه‌های هر دو گروه بیشتر ذوقی بود تا علمی. کتاب طلا در مس دکتر براهنی و شعر نو از آغاز تا امروز حقوقی و از سکوی سرخ، رو‌یایی با همین نوع نگرش و جهت‌گیری نوشته شده بود. فی‌المثل رو‌یایی نوشته است: شفیعی که منحنی‌هایی برای شعر فارسی در قرن اخیر کشیده است یکی از نمونه‌های منتقد بد است. فی‌المثل او

خیال می‌کند که فرهنگ داشتن یعنی دانستن اساطیر، یعنی هرکسی بهتر اساطیر ایرانی، اسلامی و مسیحی را بداند آدم با فرهنگ تری است.<sup>۱</sup> حقوقی هم در «شعر نو از آغاز تا امروز» وقتی طیف‌های مختلف شاعران معاصر را نام می‌برد از م. سرشک و م. آزر نامی نمی‌برد چراکه به نظر او «اینان زبانی کاملاً مستقل ندارند ولی به مراتب از لحاظ تسلط به آرایه‌ها و ظواهر و شگردهای شعری از دسته نخست (شاعران معاصر) مقتدرتر و تواناترند.»<sup>۲</sup> پس گروه اول بیشتر ادعای تجدد و مدرنیسم در شعر را داشتند و گروه دوم بیشتر با تکیه بر موارث کهن ادبی به جدال با گروه اول پرداخته، خواستند به آنها بفهمانند شفیعی، نقایصی که شما برای او برمی‌شمردید ندارد، بلکه بالعکس قوتها و کمالاتی دارد که بسیاری از شاعران نوپرداز ندارند. اما پاسخ و واکنش این گروه بیشتر سنتی و کلاسیک بود. من از همان ابتدا متوجه این تقابل شدم. لذا با این ظن و طرح کتابم را آغاز کردم که اعتدال بین سنت و مدرنیسم را مراعات کنم. به همین خاطر کتابم را با جمله‌ای از باخترین شروع کردم. در جای جای کتاب به مثلث عرفان یعنی سنایی و عطار و مولانا استناد کردم. مقدمه کتاب را طوری نوشتم که ضرورت «متن» خوانی و چگونگی مواجهه با متن را برای جوانان تشریح کرده باشم. در فصل اول که زندگی‌نامه شفیعی را نوشتم بیشتر به نکاتی توجه کردم که برای نسل جوان جالب و گاهی اوقات مایه حیرت و حرکت باشد. من عمداً زندگی‌نامه را به سمتی سوق دادم که شخصیت دوم شفیعی، یعنی شخصیت علمی - تحقیقی او را عیان سازد، که البته اکنون به منتقد حق می‌دهم که بگوید زندگی‌نامه طوری نوشته شده که انگار شفیعی دارد درباره استادانش سخن می‌گوید. این زندگی‌نامه می‌توانست به انحاء مختلف

نوشته شود. فی‌المثل منتقدین بسیاری در نقد کتابم گفتند: چرا درباره اخوان ثالث توضیح ندادید؟ و بالعکس فصلی جداگانه را به ادیب نیشابوری اختصاص دادید؟ البته همه این انتقادات وارد است ولی اگر به همه آنها مخصوصاً جریان‌های فرهنگی - هنری مشهد اشاره می‌کردم زندگی‌نامه، بسیار مفصل‌تر از این می‌شد که می‌بینید. در تحلیل «زمزمه‌ها» دلایلی که آوردم علمی بود ولی می‌شد دلایل دیگری هم بر آنها مزید کرد. منتقد می‌گوید: استعمال شور و جنون و آینه در یک اثر دال بر تاثیرپذیری از سبک هندی نیست. خب من از شما می‌پرسم شما چگونه اثبات می‌کنید که «زمزمه‌ها» از سبک هندی متأثر است؟ چرا شفیعی کدکنی این همه به واژه آینه علاقه‌مند است و اشعار و آثارش را با تکیه بر این واژه نام می‌نهد. منتقد می‌گوید: برخی از ادعاهای من بی‌پایه و بی‌سند است، مثلاً چرا نوشتیم: «تاثیرپذیری شاعر از سبک خراسانی و عراقی بیشتر در حد مقدرات و ترکیبات و موسیقی شعر است.» این سخن را فقط درباره «زمزمه‌ها» گفتم زیرا شفیعی کدکنی در این کتاب از حافظ و مولانا متأثر است، اما این تاثیرپذیری فکری نیست. یعنی «موتیو» و بن‌مایه‌های شعری خود را از شاعران سبک هندی نمی‌گیرد ولی در مقدرات و ترکیبات و اوزان شعری ندرتاً از شاعران سبک خراسانی و عراقی متأثر است. در تحلیل هفت دفتر آینه‌ای برای صداهای روح و پیام هر دفتر توجه کردم. آن روح و پیام را به عنوان سگ و ستون تحلیل قرار داده و بر مبنای آن، اشعار آن دفتر را تحلیل کردم. البته به خاطر تکرار برخی مضامین هفت دفتر، من نیز ملزم و مجبور به تکرار بودم ولی روح و پیام و شیوه تحلیل هر دفتر با دفتر دیگر متفاوت است. در پایان نیز فصلی به نام پست و بلند شعر شفیعی نوشتم که منتقد می‌گوید:

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## پاسخ به نقد

مجتبی بشردوست

# ای بساکس را که صورت‌راه‌زد

این فصل زاید است. ولی من، معتقدم این فصل زاید نیست بلکه فقط یک نوع جمع‌بندی حرفهای هفت دفتر است. فصل «شعر و شناخت» را البته می‌شد مختصرتر نوشت و حتی می‌شد اقوال دیگران را حذف کرد ولی همیشه بیم آن را داشتم که می‌ادا این فصل به ایجاز مخل کشیده شود. چرا که گاهی اوقات ایجاز مخل بدتر از اطناب ممل است. فصل «تالب حیرت» را کاملاً با نگرش امروزی نوشتیم. همواره در تحلیل این مجموعه این مسأله ذهنم را پریش می‌کرد که حرف بدیهی برای خواننده مطرح نکنم. بسیاری از زندگی‌نامه‌ها و تحلیل اشعار که این سالها چاپ شده حاوی بدیهیات است و طرح بدیهیات نیز توهین به خواننده است. مثلاً از «مناظره تا مکالمه» فصلی است که پیام تازه‌ای دارد که متأسفانه اصلاً مورد توجه این منتقد واقع نشده است. من در این فصل سؤالی مطرح کردم و آن سؤال این بود که چرا مردم به شعر «مکالمه گون و نسیم» علاقه دارند؟ آیا به خاطر وزن حرکتی و هیجانی شعر است؟ یا به خاطر پیام سیاسی شعر است؟ به نظر من همه اینها

هست ولی یک چیز مهمتر این است که شفیعی و اخوان در مناظره‌سرایی مهارت دارند. خب سؤال اینجاست که مکالمه‌ها و مناظره‌های شعری آنها چه تفاوتی با بقیه مناظره‌ها - فی‌المثل مناظرات پروین - دارد؟ متأسفانه با وجود مقدمه مفصلی که برای این فصل نوشتیم هیچ پیام این فصل مورد توجه منتقد واقع نشد.

منتقد، کتاب در جستجوی نیشابور را از دو جهت صورت و محتوا نقد کرده است. من با بخش نخستین نقد ایشان موافقم اغلب ایرادات صوری و لغوی و دستوری و بلاغی که بر کتاب وارد کرده‌اند صحیح است. اگر کتاب بهتر ویرایش می‌شد شاید پیامش راحت‌تر به مخاطب می‌رسید. این که منتقد می‌گوید: من به جای تضمین، حل و درج نوشته‌ام این هم انتقاد درستی است اگرچه مثالی که ایشان آوردند مصداق کامل و تام و تمام اقتباس نیست. ولی بخش دوم نقد ایشان، عمیق و دقیق نیست.

دکتر زرین کوب به ما آموخته است که: «منتقد باید آنقدر ذوق و تمییز داشته باشد که بداند در کدام اثر باید

صورت کلی را در نظر بگیرد و در کدام کتاب حساب جزئیات را داشته باشد.»<sup>۳</sup> آیا منتقد، زمانی که این نقد را می‌نوشت این نکته و توصیه زرین کوب را پیش چشم داشت؟ متأسفانه باید بگویم تأملات بسیاری از منتقدین کلاسیک ما که مدعی «روش‌مندی در تحقیق» هستند در حد همین اسباب و صور است. چیزی که اصلاً مورد توجه منتقد واقع نشده این است که کارهای اولیه در مورد هر شاعر و متفکری از دو خصیصه برخوردار است: ۱- کلی‌گویی ۲- اطلاع‌دهی به خواننده. من هم بناچار در این کتاب چندان به امور جزئی نپرداختم. از طرفی در جای جای کتاب می‌کوشیدم به خواننده اطلاعات تازه‌ای درباره شفیعی کدکنی بدهم. به همین خاطر مدام به اقوال این و آن استناد می‌کردم تا استدالام را قوی‌تر کنم.

منتقد می‌گوید من کتابهای روز را خوب خوانده‌ام اما نفهمیده‌ام. ادعای شگفتی است. این گزاره حاوی یک تناقض منطقی است. اگر کتابهای روز را خوب خوانده‌ام پس فهمیده‌ام و اگر نفهمیده‌ام پس خوب نخوانده‌ام. آخر خوب خواندن با نفهمیدن، تلازمی ندارد. منتقد می‌گوید، من از اصطلاحات ژورنالیستی استفاده کردم بعد واژگان تساهل و تسامح و تک‌صدایی و چندصدایی را مثال می‌زند. واقعاً این واژگان ژورنالیستی‌اند؟ تساهل و تسامح مربوط می‌شود به ادب سیاسی که ترجمه Tolerance هستند و تک‌صدایی و چندصدایی از اصطلاحات باخنین است که او آنها را در تحلیل آثار تولستوی و داستایفسکی به کار برده است. منتقد می‌گوید: این نوع واژگان دوره‌ای هستند. شما بر چه مبنایی چنین پیش‌گویی می‌کنید. اصلاً ملاک دوره‌ای بودن چیست؟ دوره را چند دهه می‌دانید؟ اتفاقاً به رغم دیدگاه نویسنده روز به روز این اصطلاحات رونق



شکوه‌های فلسفه و فلسفه  
در باره‌های فلسفه

می‌گیرد. حتی دکتر زرین‌کوب نیز در یکی از سخنرانیهایش، فرهنگ گذشته ما را چندصدایی دانست. منتقد می‌گوید: به نویسندگانی مانند هایدگر و فویر باخ و کوهن و... بیهوده و بی‌ربط استناد کردم. این را البته خواننده باید قضاوت کند ولی یک نکته قابل تامل این است که ذهنیت این منتقد کاملاً سنتی است، چرا که در فهم ارتباط مفاهیم مدرن همواره با مشکل مواجه است. نمونه‌اش همین ایراداتی است که گرفته، درحالی که به بخش سنتی کتاب که دیگران ایراد گرفته‌اند اصلاً توجه نکرده است. و این نشان می‌دهد که او با آن مفاهیم آشنا تر بوده است.

مثلاً هایدگر و بحث او دربارهٔ رابطهٔ «بودن و زبان» کاملاً برای منتقد عجیب و غریب بود. درحالی که به ظن من یک شیوه تحلیل کتاب از «بودن و سرودن» همین است که به هایدگر تکیه کنیم و ببینیم او چگونه بین هستی و شعر ارتباط برقرار کرده است.

منتقد می‌گوید: اشعار شفیعی را درست تفسیر نکرده‌ام. از دیدگاه ایشان «ساعت شنی» شعر فلسفی نیست بلکه تاریخی - اجتماعی است و نیشابور نیز نماد تاریخ ایران نیست. من هنوز آن تاویل‌ها را قبول دارم چرا که «ساعت شنی» دو تلقی از هستی و زمان است و نیشابور نیز برای شفیعی نماد گذشته تاریخی - اسطوره‌ای ایران است. فی‌المثل آنجا که می‌گوید: در نیشابورم و جویای نیشابور هنوز / پرسم از خویش / نه با خویش / درین لحظه کجاست / جای آن جام که در ظلمت اعصار و قرون / پرتو پادشاه از دور دهد نور هنوز (هزاره دوم / ۴۳). نگرشی کاملاً تاریخی نسبت به نیشابور دارد. اصلاً فرض کنیم که نیشابور نماد چیز دیگری باشد، آیا من برای تاویل خود دو نکته مهم نقد هرمنوتیکی را مراعات کرده‌ام یا نه؟

الف - همخوانی ژرف ساخت با روساخت.

ب - ارائه شواهد و قرائن کافی.

منتقد می‌گوید من به شفیعی، شاعر ایجاز و شاعر

فرهنگ لقب دادم و اینها القاب بی پایه‌ای است. منتقد، اصلاً به بافت و ساخت کلام توجه نمی‌کند. یا کوبین می‌گوید: همیشه در پیام‌دهی و پیام‌گیری باید به بافت کلام نگریست. شفیعی نسبت به فرهنگ و پیشینه ایران، اشراف شگرفی دارد و لذا بسیاری از عناصر فرهنگ ایرانی - اسلامی را در اشعارش جای می‌دهد، از اینرو او را می‌توان شاعر فرهنگ نامید. و درست به همین خاطر، شاعر ایجاز نیز هست. هم زبان او صیقل خورده و بی‌حشو و زواید است و هم اندیشه‌هایش عمیق. منتقد می‌گوید: من در تفسیر هزارهٔ دوم اشتباه کرده‌ام، چرا که نوشته‌ام «من» آینه‌ای برای صداها، اجتماعی و «من» هزارهٔ دوم، فلسفی است. همین عامل باعث شده است که مخاطب این دفتر خواص باشند. خوب، این استدلال کجایش اشکال دارد. منتقد می‌گوید: اشکال از شفیعی نیست از جامعه ماست که افت فرهنگی پیدا کرده و لذا اشعار شفیعی را کمتر می‌فهمند. شعر شفیعی در هزاره دوم، کمی متافیزیکی است. بنا به گفته جانسن شعر متافیزیکی شعری است که در نمایش و برانگیختن عواطف موثر نیست. نگاهی سطحی و گذرا به عناوین شعرهای شفیعی - که اغلب فلسفی است - اثبات می‌کند که حرف اینجانب صحیح است. منتقد می‌گوید: من اسم شعر خانلری را اشتباهاً غراب گفته‌ام در حالی که عقاب است. یک بار دیگر به همراه منتقد ص ۳۰۶ کتاب را مرور می‌کنیم «پای در زنجیر، خوش تر تا که دست اندر لجن» این شعر، شعر عقاب خانلری را فرایاد می‌آورد.

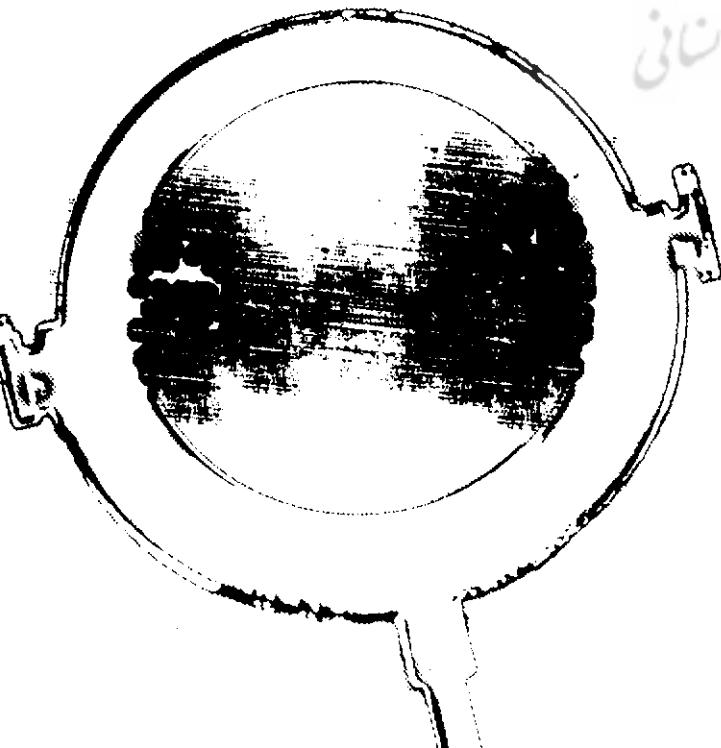
منتقد معتقد است که من با سجع بازی کرده‌ام نوشته‌ام شفیعی یک جا عرشی می‌اندیشد یک جا فرشی. منظور من از فرشی اندیشیدن، اجتماعی اندیشیدن شاعر است و مقصودم از عرشی اندیشیدن بیان اندیشه‌های دینی و فراواقع‌گرایی در شعر است. حقیقت این است که اینجانب هیچگاه گرد سجع و موازنه نگشته‌ام و نخواهم گشت و فکر می‌کنم کتابم نیز

مبتنی و متکی بر اسجاع نباشد.

منتقد می‌گوید: من از واژگان مهجوری استفاده کرده‌ام، سپس واژگان ابرکتیو و سوپزکتیو و فورگراندینگ را نام می‌برد. من نمی‌دانم ملاک مهجوریت چیست؟ مهجور در نزد علمای بلاغت واژگانی است که نهن و منسوخ. مثلاً نویسنده نباید بجای بنیاد و پایه «بنیاد» بگوید. ولی واژگان ابرکتیو و سوپزکتیو جزء این دسته از واژگان نیستند. مخصوصاً نویسنده‌ای که با تکیه بر اقوال متفکرین جدید می‌خواهد استدلال‌هایش را به کرسی بنشاند برای او استفاده از این واژگان محظوریت ایجاد نمی‌کند و این انتقاد منتقد نیز، نشان می‌دهد که منتقد با فرهنگ فلسفی مدرن آشنا نیست و ذهنیت کلاسیک و سنتی دارد. از طرفی اگر من مجاز نیستم از این نوع واژگان استفاده کنم پس شما چرا از واژه دیالکتیک استفاده کرده‌اید؟ آیا این واژه نزد دانشجویان ادبیات و جوانانی که شما با آنها سخن می‌گویید معنای محصلی دارد؟ منتقد می‌گوید چرا در ابتدای کتاب درباره حوزه‌های علمیه مشهد و قم و نجف بیشتر توضیح ندادم و تفاوت آنها را نگفتم. چرا که مشهد آن روز به ادبیات و قم به فلسفه و نجف به فقه بها و اهمیت بیشتری می‌داد. البته این نکته در کلیتش صحیح است ولی ذکر آن در کتاب، بی‌مورد و بدیهی بود. فرض کنیم که من به این نکته اشاره می‌کردم در آن صورت تمام ویژگیهای مدارس قدیم مشهد را بایست شرح می‌دادم و نقض غرض می‌شد چرا که شما از طرفی به من توصیه می‌کنید روش مند حرف بزنم از طرف دیگر می‌گویید درباره مدارس قدیم مشهد باید بیشتر توضیح می‌دادم.

یکی از انتقادات شگفت‌انگیز منتقد این است که چرا از واژگان و قیود شک و تردید استفاده کرده‌ام. این توجه منتقد برای من بسیار جالب است. ولی نتیجه‌ای که می‌خواهد بگیرد جالب نیست. منتقد می‌خواهد بگوید من با اتقان و ایقان کافی حرف نمی‌زنم. حقیقت

پرونده‌های علمی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی



امر این است که من از زبان تمامیت طلب بیزارم. وقتی نویسنده‌ای مدام از واژگان قطعاً و یقیناً و حتماً استفاده می‌کند تمام راهها را بر خود می‌بندد. به قول وی‌تگنشتاین از شک به یقین سوئزکتیو و از یقین سوئزکتیو به یقین ایزکتیو نایل شده است.<sup>۴</sup> نویسنده‌ای که ادعا می‌کند به یقین ایزکتیو رسیده است کمی تمامیت طلب و خودخواه است. من عمداً از آن واژگان استفاده نکردم و حتی تمثیل مولانا را به عمد در مقدمه کتاب آورده‌ام تا خواننده احساس همدلی بیشتری با من پیدا کند.

در پایان این گفتار منتقد گرامی را به سه نکته مهم و مرکزی توجه داده و برای او آرزوی توفیق می‌کنم.

۱- زبان کتاب در جستجوی نیشابور ممکن است یکدست و سیکش آکادمیک نباشد چرا اصلاً قصد و غرض این نبود که کتاب بدین شیوه نوشته شود ولی یک چیز کم و بیش مراعات شده و آن تعادل بین سنت و مدرنیسم است. دکتر شفیع زمانی که کتاب را توزقی کرد به من گفت: اعتدال را مراعات کردی. اگر در جایی افراط و تفریط مشاهده می‌شود عمدی نیست و نویسنده نیز قصد خودنمایی و اظهار لحن ندارد و اگر اصطلاح عامیانه و مهجوری بکار برد، باز عمدی نیست چرا که سخن صاحب تاریخ گزیده را همیشه پیش چشم داشته که می‌گفت: خیر الکلام ما لَمْ یکن عاماً سوقياً و لا غریباً وحشياً؛ بهترین کلام آن است که بازاری و غریب نباشد.

۲- منتقد باید بکوشد روح یک اثر و پیام نهانی آن را دریابد و قدم به قدم با نویسنده طی طریق کرده، ببیند چگونه او مخاطبش را به مقصود می‌رساند و صرفاً به گیومه‌ها و ویرگول‌ها و فهرست و منابع و مأخذ ننگرد. به قول دکتر زرین کوب «منتقد راستین باید چنان که در شناخت ناهنجاریها و بی‌سامانی‌های اثری زیرکی و هوش تمام به کار می‌برد در کشف و ادراک لطیفه‌های نهانی و زیباییهای ناشناخته‌ای نیز که در آن اثر هست

همچنان همه ذوق و معرفت و بصیرت خود را به درستی به کار اندازد و نستوه و بی‌ملال در فراز و فرود و نشیب اندیشه و بیان نویسنده و شاعر، اوج و حسیض پرواز روحانی و سیر معنوی او را دنبال نماید و آزاده‌وار و درست هرچه درمی‌یابد آن را بی‌پروا و خالی از روی و ریا باز نماید»<sup>۵</sup>

۳- این نقد اگرچه کمی گزنده و تلخ نوشته شده است ولی برای من بسیار آموزنده و عبرت‌آموز بود. من چنانکه در مقدمه کتابم آورده‌ام هیچ ادعایی ندارم. منابع و مأخذ کتاب، خود نشان می‌دهد که نویسنده چه مقدار با سنت آشناست و چه مقدار با تجدد. و بازتاب و میزان فروش کتاب نیز اثبات می‌کند که پیام کتاب آیا به مخاطبش رسیده است یا نه؟ من فقط می‌توانم بگویم که هر نویسنده‌ای باید سخن «عماد کاتب» را آویزه گوش کند که: ائی رایث ائه لایکتب انسان کتاباً فی یومه الا قال فی غده لو غیر هذا لکان احسن... انسان امروز چیزی نمی‌نویسد مگر آن که فردا می‌گوید اگر این طور نوشته بودم بهتر بود، اگر فلان مطالب را افزوده بودم بهتر بود، اگر این مطلب را ترک کرده بودم زیاتر می‌شد و همه اینها نشان چیست؟ هو دلیل علی استیلاء النقص علی جملة البشر.

یاقق

پانویست‌ها:

- ۱- از سکوی سرخ، یدالله رؤیایی، به اهتمام حبیب‌الله رؤیایی، انتشارات مروارید، چاپ اول، ۱۳۵۷، ص ۲۵۲.
- ۲- شعر نو از آغاز تا امروز، محمد حقوقی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ چهارم، ۱۳۵۷، ص ۵۷.
- ۳- یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، عبدالحسین زرین کوب، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۱، ص ۶.
- ۴- تردید، بابک احمدی، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۴، ص ۲۵۱.
- ۵- یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، ص ۵.

## موز وحشی

ژوزه مارود واسکونسلوس در سال ۱۹۲۰ در بانگوی ریو د ژانیرو به دنیا آمد. پدرش سرخپوست و مادرش از مهاجران پرتغالی برزیل بود. شغل اصلی واسکونسلوس بازیگری بود و در فیلمهای زیادی بازی کرد و نقشهای موفقی آفرید. واسکونسلوس استعداد ذاتی عجیبی در قصبه گسویی داشت، گسویا این استعداد را از اجداد سرخپوستی خود به ارث برده بود. تمام داستان‌هایی که نوشته است سرشار از احساسات و عواطف انسانی است، و در لطافت با شعر پهلو می‌زند. سبک نوشته‌هایش در عین سادگی خیلی متنوع است، هم طنز می‌نویسد هم جدی، هم لطیف می‌نویسد هم غم‌انگیز، هم با احساس می‌نویسد هم خشن، آثار واسکونسلوس به خود زندگی شایسته دارد.

موز وحشی چهارمین رمانی است که از واسکونسلوس به فارسی ترجمه می‌شود. قبلاً درخت زینای من، بیاید خورشید را بیدار کنم و وزینا قایق من یا ترجمه قاسم صنعوی به فارسی ترجمه شده و بسیار مورد استقبال خوانندگان از هر سنی قرار گرفته است.

تم اصلی موز وحشی هم، مثل درخت زینای من، یک رابطه شدید عاطفی است که بین یک پسر و یک مرد شکل می‌گیرد. بین ژوئل و گرگو نویسنده حتی این شک را هم در دل خواننده ایجاد می‌کند که نکند این دو واقعاً پدر و پسر باشند. بعضی از اصول اخلاقی و عقاید نژادی نویسنده هم جابجا در بافت رمان تنیده شده است، بی‌آنکه به چشم بیاید. رمان پایان غم‌انگیزی دارد و با زبان شاعرانه‌ای نوشته شده است. نویسنده با درهم تنیدن لطافت و خشونت رمانش را نوشته است. واقعه رمان در معادن الماس برزیل جریان دارد که در اوایل قرن بیستم مردم برزیل از تمام نقاط آن خانه و زندگی خود را ترک می‌کردند و برای یافتن پول و خوشبختی به این معادن حمله می‌آوردند.

«تو داستانی از جنس ناقوس داری. الان برای توضیح می‌دهم. ناقوس‌ها صدایی دارند که این صدا حسرت را در دل آدم بیدار می‌کند. صدای شیرین و ملایمی که آدم را تحت تأثیر قرار می‌دهد و هر آنچه به یاد او می‌آورد حالت عرفانی دارد، ناقوس‌ها تمام مهربانی‌ها را به یاد آدم می‌آورند. از معصومیت حرف می‌زنند و از دوری.

این صدای قلبی از برتر است که برای قلبی از گوشت حرف می‌زند. یادم می‌آید که یک شاعر می‌گفت:

«قلب یعنی ناقوس دهکده

ناقوس، یعنی قلب انسان

این وقتی می‌زند دل‌تنگی می‌کند،

ان وقتی که دل تنگ است می‌زند.»